

خورد و مخالف رنگ سپیدی که باغض ظاهر شود و فرس برش کسی که
 خالها دارد و از الفارسی خوش گویند **راش** نام سگی است **ریش** نام غش
 خورد **بیش** بالفتح و تشدید شین و **بیشاش** تشدید شین اول جمع
 روی **بیش** بالفتح سفت کردن و حکم کردن **وش** بالفتح مردم درم آینه
 او با شصت صحیح بود و او را با مخالف قیاس **بیش** شاد شدن و دست
 دراز کردن بجزئی و فرام آمدن گروهی و آناه که بر یا خنده شدن و مثل
 نزد بلا و بیش جاز باشد زیرا که مثل درو بس یا میشود **بیش** مالک دردی است
 برام با هم که بیشتر است و یک است مانند پرخیل که هم قائل است **الصفا**
 بالفتح گوشت بن انگشتان گوشت هم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید
 گردان آن **بیش** لختن نمی گویند شدن **بیس** درش و درشیدن **بوش**
 بالفتح میوه درخت و بالفتح پیشی کردن و تقدیم نمودن و ستافتن و شیدن
 درختین و در فارسیست و صحت و برین زبان و رنگ بدین اومنی بلم با نیز آید
 و نیز بضم با میوه درختی است **بیش** بالفتح و الکسختی و تنگی و عجب گوید و غایب
 حیض و **بیش** بالفتح و کثر اول هر دو و بکر و فتح آخر هر دو و فتح اول ذکر آخر لغی در
 افتادند در جنگ و نحو **فاح الصا درض** بالفتح اندک اندک دادن
بروض بالفتح اندک بیرون آمدن آب از چشم **بیش** بالفتح و تشدید ضا
 در تنگ پوست و آنگاه پوست و اندک اندک رفتن آب **بجض** بالفتح با ده
 چیزی **ببوض** بالفتح تشدید **بجض** بالضم و شیمی **باض** سبیدی **بیش** بالفتح خالها
 رخ و سخت شدن گرا و آما سیدن دست است و نغمه ای مرغی بضم و مالک
 شش یا با وزان سبیدی جمع بیضا و ایام البیض روزهای شمارش در اصل اب
 الیای یعنی است و این رزوم و چهار روم و با زدم **مع الطاب** بطعام است

و شستن

موز

معروف که از عود نیز گویند معرب بلط یعنی سینه بطریز را که شبست بدان
بسط بالفتح فراخی و گشتردن و عذر بریدن و دوست دراز کردن و فراخ
 جا بر دم و زیاده کردن کسی را در فضل و مالک و الفم نافه که او را با یک اند
 و مالک است کشاده **بساط** بالفتح زمین فراخ و هموار و مالک است و بی چون
 و قالی و بست **بسط** جایی فراخ و گسترده شده و نام بحر سیوم از بجزیره
 در وزن آن سخت است مستغنی ناعن **بسط** فراخ کننده و گسترده نام ضای
 قالی و آب دور از نگاه **بسط** بالفتح و تشدید طار سقاقت ریش که نام عرب
 معروف **بسط** سگفت و دروغ **مع الظا** **بسط** بالفتح ریش کردن و ظاهر
 بجزیره آمده **مع العین** **بسط** بالکسر شراب و مرد و راز و بند عمل که آید
 کند و جوش زند و بی بختی بکسر او فتح تا نیز آمده و فحش دراز کردن شدن
بج بالکسر کسرت در پشت **بج** بالفتح کثرت خود را از شرم دانده و سر
 اقرار کردن سخن و کردن نهادن برای حق و مجموع بضم نیز آمده **بج** کشنده
 و با لغو کننده در کثرتن و اگر آنگاه **بج** بالکسر نوید شدن و مالک
 و فتح دال جز بای نوید آمده در دین جمع بدعت **بج** نوید کننده و نوید
 شده و مالک نو و رسمی که شروع در تافتن آن کرده باشند و در نوم **بج**
 بقتضی رس و خوف **بروح** بالضم و بر عفت و بالفتح افزون شدن و فضل
 و درش از افزون **بج** فائق و افزون از هر آن **بج** بالضم با و تافت
 فتح هر دو جمع با و فتح تافت رو پیش زمان و ستور و بکر و تافت نام نیم
 آسمان یا اول قهر دو نیز آمده **بج** و **بج** بالضم مر و طریف **بج** بقتضی و
 بتاعت و قهر شدن طعام در دهن و **بج** با و کثرتین طعام بمره کاکر و مرد
 مزه

و بضم